

حضرت امیر بهادر جنک فخر الملک موثق الملک سیف السلطان ندیم السلطان و سایرین بودند رقیم به کار سوار راه آهن شدیم جنرال مهماندار هم بود رقیم تا رسیدیم بشهر برلن در کار پیاده شدیم سوار کالسکه شدیم رقیم شاربتا مورغ در پارک بسیار با صفائی که درختهای کاج بسیار قشنگی داشت و گل کاریهای بسیار خوب کرده بودند در موری که مقبره جد اعلی حضرت امپراطور است رقیم پیاده شدیم دسته گلی سر قبر گذاشتیم کلبه کلسای قشنگ کوچک خوبی بود تماشا کردیم و بعد آمدیم رقیم به باغ و حش اول دم در دو تا بچه شیر یک ساله که خیلی هم بزرگ بودند رئیس باغ و حش آورد توی کالسکه ما که دست بدهد ما هم ابد او حشقی نکردیم و تماشا کردیم بعد آمدیم تا رسیدیم به قفسه که خرس ها بودند همینطور سوار کالسکه بودیم ولی همراهان و نوکرها پیاده در رکاب می آمدند انواع خرس ها بودند اول چند خرس بود مثل همان خر سهایکه در آذربایجان خودمان اقلان بود تا بدست خودمان زده ایم و در حضور ما زیاد از دو بست تا البته شکار کرده اند بعد آمدیم در قفسه که خرس سفید بود دو سال قبل در فرنگستان خرس سفید دیده بودیم امانه بدقت امروز بدقت نگاه کردیم خرس سفید خیلی بزرگتر از خر سهای معمولی است اولاً گردنش خیلی بلند تر است قدش هم کشیده تر خوراکن هم تفاوت دارد خرس سفید همیشه گوشت میخورد چون در طرف شمال سود دز و دسپر روس است در آنجاها علف نیست دو نوع ماهی هست که فک و مرس میگویند که همیشه نمیتوانند زیر آب باشند وقتی بیرون می آیند از زیر بچها که در هوا تنفس کنند این خرس سفید آنها را شکار میکند میگیرد و میخورد ولی خرس های معمولی هم لاجرم هستند هم گوشت میخورند هم علف بعد از آنجا آمدیم شیرهای افریق بودند تماشا کردیم مثل همان شیر خودمان در طهران که از صربستان آورده اند بلکه شیر خودمان قدری از این بزرگتر بود پلنگ های زیادی بود یک پلنگش خال های نزدیک بهم سیاه رنگ داشت تماشائی بود یک پلنگ سیاه بود که خیلی سیاه و چیز مهبی بود اما بر نخو است راه برود که بدانیم بزرگی او را با سایر پلنگ ها و خوابیده بود بعد آمدیم انواع مرغابی ها بود برنگهای غریب یک نوع مرغابی بود که یک زیر زمینی بود شیشه بزرگی گذاشته بودند پشتش آب بود مرغابی ها را مرد که طوری میکرد میرفتند زیر آب و میامدند از جلوما میگذاشتند زیر آب خیلی تماشا داشت خیلی دلمان میخو است بینیم مرغابی زیر آب چطور شنا میکند مثل آنکه زیر دریا باشیم تماشا کردیم خیلی خوب بود یک مرغابی بود عوض بال دو تا دست داشت خیلی چیز غریبی بود انواع قرقاوها دیده شد سفید سیاه قرمز یک قرقاولی بود که هفت رنگ داشت قدری قشنگ بود که بتوصیف نیامد قدری تفکر میخو اهد که آدم فکر کند بیند خداوند ذوالجلال چگونه این الوان مختلفه را در این حیوان خلق کرده است بعد آمدیم ووشها بود بقدر آدم کانگر و میگویند بایهای بلند داشت دست های کوتاه وقتی میدویدند با پا جفت جفت میزدند دستها را در هوا نگاه داشته بودند چیز غریبی بودند انواع شکارها مثل شکارهای خودمان و غیره یک قوچ بزرگی بود که شاخ هایش مثل قوچ های دسقی بیج خورده بود گفتند قوچ های پامیر است فخر الملک و سیف السلطان عرض کردند در خوش بیلاق نزدیک شاه رود و

بسطام در سفریکه باشاهنشاه شهید نوزاد الله مضجعه به خراسان رفتم این قسم قوج علی خان پسر میر شکار مرحوم زده بود معلوم میشود آن کوه های سخت مشرق ایران که اتصال دارد بان کوه ها از این قوج هایدامیشود . بعد آمدم انواع گاو ها بودند یک جور گاوی بود بقدراسب ولی سرو که اش خیلی بزرگتر اما شاخش نسبت به تنه اش کوچک بود سرو گردن بهم رفته غریبی داشت تفنگی داشتیم در بیست و دو سال قبل خریده بودیم صورت این گورادر آن کنده بودند آنوقت تصور میکردم اگر خود این گاو میش را به بینم چطور خواهد شد حالا خودش را دیدم . دیگر بقدری از حیوانات وحشی و طیور و جرنده و برنده دیدم که اگر بخوام بنویسم دو کتاب میشود همه را گردش کردیم و دیدیم . بعد آمدم بسفارتخانه خودمان بقدری هوا گرم بود که مثل هوای تابستان میانه قصر قاجار و عشرت آباد طهران خیلی خیلی گرم بود بعضی اسباب ها از قبیل دوربین عکاسی و رانگرف که عکس توی بدن رامی اندازد که امراض باطنی اندرونی را تشخیص میدهد خریدیم و چیزهای دیگر هم خریدیم . بعد نهاری خوردیم هوا خیلی گرم بود عصر را رفتم به تماشای آگاریم در بین راه جمعیت زیادی بود اما مخلوق المان همه مؤدب و بی صدا در کمال ادب ایستاده ابدآ از احدی صدا بیرون نیامد مگر با کمال احترام کلاه بر میداشتند و اظهار خوشوقتی میکردند آمدم تار رسیدیم به آگاریم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان و سایرین رفته بودند منزل وزیر امور خارجه المان مهمان بودند . ما رفتم به آگاریم امیر بهادر جنگ و امین حضرت و بصیر السلطنه با ما بودند اول وارد تونل مانندی شدیم که دو طرف قفسه ها داشت انواع مار ها و ماهی ها و بزجه ها بود فردای از روز مخصوصاً فخر الملک را فرستادیم رفت تماشا کرد فرمودیم آنچه دیده است در این روز نامه بنویسد اولاً مار ها بود بقطر دو و جب و تقریباً چهار ذرع طول داشت اقسام مار ها برنگهای مختلف اباق سپاه جنسهای علیحده کردید باهای بزرگ که بزجه آبی میگویند ماهی ها با شکل مختلف مار ماهی ماهی های بزرگ ماهی های کوچک بقدر یک سوزن برنگهای مختلف حیوانات نه دریا که بشکل گل سرخ و بوتیه صحراروی سنگ ها چیده بودند و آدم ابدآ تصور نمیکرد که اینها حیوان باشند همینکه غذا میریختند برای آنها فوراً بنای حرکت رامی گذاشتند و غذاشیکه ریخته بودند بلع میکردند خیلی تماشا داشت یک حیوانی بود مثل لاک پشت آبی ولی طرف شکمش بسته نبود و باز بود بقدر هزار تا یاودست داشت مثل اسباب ساعت اسبابها از دست از پاودست و غیره داشت که همه حرکت میکردند بقدری حیوانات غریب و عجیب دنیا را اینجا جمع کردند که انسان از تماشا کردن سیر نمیشود و بر تعجب و حیرتش میافزاید خلاصه خیلی گردش کردیم بعد از تماشای آنها آمدم اغلب خیابانها را تماشا کردیم بعد آمدم گار راه آهن و آمدم بمنزل شب راهم در منزل خودمان شام خوردیم روضه خواندند خوابیدیم

« () -- « () * * * * * دوشنبه ۲۴ صفر * * * * * () -- « () » »

امروز باید از برلن بلینزیک برویم صبح برخاستیم چائی خوردیم دعاها مان را خواندیم سیف السلطان بحضور آمد از

جهان و وضع خودش شرحی عرض کرد خیلی خندیدیم یکساعت بعد از ظهر باید برویم منزل اعلیحضرت امپراطور
 نهار مهمان هستیم عرض کردند توپ و تفنگ و طیانچه که سیستم تازه است و آورده اند بنظر برسد حاضر است رقیم بیرون
 عمارت توپ را آماشا کردیم لوله اش از آهن است روی لوله هم کلمه اسم پادشاه را نوشته اند این توپ در دقیقه تقریباً بیست
 تیر می اندازد سیستم خیلی خوبی است خیلی سبک است شش نفر توپچی بخوبی او را حرکت میدادند و سریع است
 گفتند تا شش هزار ذرع میزند اگر چه تحقیقاً ندانستیم اما بنظر مان توپ هشت سانتی متری است فشنگش فلزی بود اینک
 شکل کیسه ها خاص است و لی گلوله سر او نمجسپیده است اول گلوله را میگذارند بعد فشنگ را عوض کیسه باروت
 در عقب میگذارند بعد که کولاس او را بستند ریسمانی دارد او را میگذارند مثل پاشنه تفنگ او را که کشیدند توپ در
 می رود دیگر توپ حرکت نمیکند که لازم قر اول رفتن جدید باشد صد تیر هم که بیندازد از جای خود حرکت نمیکند این
 قسم توپ هیچ ندیده بودیم مگر پیرار سال مال فرانسه ها را ولیکن در قنناق توپ اختراعی کرده اند که دهن لوله
 حرکت افقی دارد تقریباً نیم ذرع اینجا حرکت میکند ولی در موقعی که به نشان میرسد تا هزار ذرع اطراف خودش را
 همین حرکت خواهد زد بعد توپ ما کینه را هم آوردند این توپ از خوبی و سبکی کمال امتیاز را دارد اولایک لوله
 بزرگ آب توی او است یک لوله دیگر بقدر تفنگ گلوله مارتینی است از میان آن لوله گذشته است پشت لوله چرخ
 دارد برای چرخاندن قطار فشنگ و در لوله گذاشتن و انداختن و بیرون آوردن فشنگ این توپ خودش تکر کوچکی
 دارد علیجده برای حمل و نقل دیگری درست کرده اند مثل خیمه های قدیم ما که برای حمل و نقل می گذاشتند و
 قنناق برای این توپ ساخته اند که اگر بخواند سواره یا جای دور را بزند روی آن تکر میگذارند بلند میایستند
 و سر کوب میشود اگر بخواند به سر باز و زنجیر پیدا بزند میگذارند روی تکر کوتاه تر و شلیک میکنند سه نفر
 عمله و یک نفر صاحب منصب دارد که این توپ مکسیم را میندازد از قراریکه عرض کردند دقیقه صد تیر میاندازد
 در حضور ما هم انداختند سفارش دادیم شش عمده برای ما بیاورند . بعد از ملاحظه رقیم با طاق قدری راحت
 و محبت کردیم یکساعت بعد از ظهر کالسکه حاضر کرده بودند سوار شدیم و رقیم به عمارت اعلیحضرت امپراطور
 بهمان عمارت که مکرر رفته بودیم ، اعلیحضرت امپراطور بودند قدری محبت کردیم . بعد نهار حاضر شد
 ولی چندان جمعیت نبود نهار با اعلیحضرت امپراطور خوردیم جناب اشرف اتابک اعظم و همراهان ما اغلب
 بودند آمدیم به تالار بزرگ بفخر الملک فرمودیم تالار را درست نماشا کن یعنی تالار را تمام از سنگ های کریستال
 دورش و کرو نیک موزائیک کرده اند و صد هزار اسرتباد در دیوارها بوضع بسیار قشنگی نصب کرده اند که از هر جهت کمال
 امتیاز را دارد یک نشان نمال خود مان را هم دادیم برای نواب ولیعهد که بسر کسی اردو های نظامی رفته بود بفرستد
 و یک قطعه نشان آفتاب هم دادیم برای اعلیحضرت امپراطریس که برای معالجه بحماهای معدنی رفته اند بفرستد
 اعلیحضرت امپراطور خیلی اظهار مسرت و خشنودی نمودند حقیقاً اعلیحضرت امپراطور بسیار خوش سپا و خوش

صورت و مهربان هستند زياده از آنچه تصور شود مهرباني ميکنند نهار خورديم با اتفاق امپراطور سوار کالسه شده آمديم به گار باز با امپراطور خيلي صحبت کرديم و وداع کرده آمديم به ترن و ترن حرکت کرد فخر الملك بود صحبت اطاق موزائيك را ميکرديم فخر الملك عرض کرد هر قدر تعريف فرموديد کم است خلاصه همينطور ميا مديم اطراف راه جنگل زراعت و همه آبادي است اما ترن هاي اکسپري بقدری ميايد و ميگذرد که مجال نميدهد آدم تماشا کند آمديم تا وقت غروب آفتاب خيلي تماشا داشت آفتاب رفته بود پشت يك لکه ابرو قرمز کرده بود ابرهاي اطراف خودش را مثل امواج دريای خون خيلي تماشا داشت نزديك شهر (ليزيك) که رسيديم جنرال مهماندار آمد مرخص شد يك انگشتر الماس به جنرال مرحمت فرموديم دکتري (رزن) هم که همراه بود يك انگشتر الماس هم به زن او مرحمت فرموديم . بعد آمديم وارد شهر ليزيك شديم ليزيك جزو مملکت ساکس است جنرال ساکس هم حاضر در گار ايستاده بود بياده شديم اظهاراتفتات به جنرال فرموديم کالسه حاضر بود ما و جناب اشرف اتابك اعظم و فخر الملك و امير بهادر جنگ در يك کالسه نشسته آمديم به مهمانخانه که منزل خود مان است شام خورده خوابيديم

— (سه شنبه ٢٥ صفر) —

امروز تاشب را در ليزيك توقف است . صبح از خواب برخاستيم نماز و دعاها مان را خوانديم . بعد نهار خورديم بعد از نهار قدری استراحت کرديم . چهار ساعت بعد از ظهر بايد برويم به منزل و باغ (کنت هنتال) که تقريباً يك فرسخ از شهر ليزيك دور است . ما و جناب اشرف اتابك اعظم و فخر الملك و امير بهادر جنگ در يك کالسه نشسته سايرين هم در کالسه هاي عقب نشسته بودند آمديم از شهر خارج شديم نيم فرسخ مانده بود که به باغ کنت برسيم پسر کنت که اسمش (لئون) و دوازده سال داشت اسب کوچکی سوار شده سر راه ايستاده بود و همينطور با کالسه ماسواره ميامد بسيار پسر قشنگ خوبی بود و اسب با صبر داشت آمديم تا رسيديم به باغ . اين باغ و عمارت اسمش کناوت هان است خانم کنت و خودش و خانواده اش همه حاضر بودند بياده شديم عمارت خوبی داشت چائی خورديم قدری صحبت کرديم بعد ما و فخر الملك و امير بهادر جنگ و خود کنت در يك کالسه نشسته رفتم بشکار قراول دکتري ادکاک هم بود رفتم جنگل کاج کوچکی بود صندلی گذاشته بودند نشستم جر که شکار قراول نديده بوديم چند نفر بياده افتادند توی گندمی بود کاشته بودند قراولها را امير اندند تفنگ کنت هم دست ما بود نمره پست و شانزده قراولها از دور ميگذشتند نميشد زد آخر يك قراول پريد آمد از يهلوی ما بگذرد زديم افتاد رفتن پيدا کنند شو انستند فخر الملك پيدا کرد آورد به دبلز سوار کالسه شده آمديم بعمارت چائی خورديم و قدری صحبت کرديم و آمديم منزل يك نشان بکنت مرحمت فرموديم امشب را ساعت ده که دو ساعت به نصف شب مانده از ليزيك حرکت کرديم آمديم به گار ترن حاضر بود سوار شديم ترن حرکت کرد بطرف کارلسباد که انشاء الله فردا

ساعت هشت که دو ساعت از آفتاب گذشته وارد کارلسباد شویم

« () - § () § چهارشنبه ۲۶ صفر - () »

دیشب ساعت ده راقتم بگار که باراه آهن برویم کارلسباد و حرکت کردیم شب را توی ترن درست خوابمان نبرد صبح خیلی زود برخاستیم نمازمان را خواندیم ساعت هشت وارد کارلسباد شدیم دیشب از خاک المان گذشته وارد خاک اطریش شدیم اما با همان ترن المان آمدیم شهر کارلسباد از پیرارسال که دیده بودیم خیلی آبادتر شده است کالسکه حاضر بود سوار کالسکه شده جناب اشرف اتابک اعظم و قوام السلطنه و امیربهادر جنگ بامادریک کالسکه بودند آمدیم از جلو چشمه آبی که میخورند گذشتیم راقتم بمهمانخانه که قوام السلطنه برای ما گرفته است بسیار هو تل خوبست حقیقتاً قوام السلطنه بسیار نوکر خوب خدمتگذاری است از خدمات او خیلی راضی هستیم اطراف مهمانخانه هم جنگل است خیلی باصفایه و کوه دارد مهمانخانه زیادی هم اطراف هست نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم چهار ساعت بعد از ظهر کالسکه حاضر بود ما و جناب اشرف اتابک اعظم و فخرالملک و امیربهادر جنگ در کالسکه نشستیم راقتم گردش از توی جنگل می گذشتیم سر بالا سربا این چندین قهوه خانه هم سر راه بود تقریباً سه فرسخ راه راقتم غروب آمدیم منزل وزیر دربار و موثق الملک هم در برلن کار داشته مانده اند صدق الدوله هم برای معالجه مانده است که بواسیرش را بپزند عکاسباشی را هم بجهت عکس جدید الا اختراعیکه در المان بود فرمودیم نمایندگی بگیرد خلاصه آمدیم منزل شب را شام خورده و خوابیدیم

« () - § () § پنجشنبه ۲۷ صفر - () »

از خواب برخاستیم امروز باید شروع بخوردن آب بکنیم آب که بخوریم باید خیلی پیاده راه برویم دکتر ادکاک آمدیک استکان از آن آب معدنی آوردیم کم خوردیم و راه افتادیم کنار جنگل امیربهادر جنگل فخرالملک امین حضرت سیف السلطان بودند خیلی گردش کردیم و بعد آمدیم منزل نهار خوردیم جو اهری آمده بود قدری جو اهر تماشا کردیم و بعد استراحت کردیم هوا سرد و برق شد و باران زیادی بارید طرف عصر باز آب خوردیم باز در گالری منزل داریم قدری راه راقتم و بعد کالسکه خواستیم و راقتم گردش توی شهر در مغازه ها قدری اسباب خریدیم و آمدیم منزل وزیر دربار هم هنوز نیامده سه چهار تلگراف کردیم زودتر بیاید از نیامدن وزیر دربار خیلی اوقات تلخ است موثق الملک هم پیاده است ولی صدق الدوله را تلگراف کرده بودند عمل بدی کرده اند و بریده اند شب هم چون شب قتل است هیچ جرقه در منزل بودیم روضه خواندند و بعد خوابیدیم شب هم فراموش کردیم نماز ادا زلزلت را بخوانیم چون سالها بود معمول داشتیم میخواندیم اوقات تلخ شد

« () - § () § جمعه بیست هشتم صفر - () »

صبح زود برخاستیم ساعت هشت از ادکاک آمد و آب خوردیم و پیاده راقتم توی جنگل خیلی گردش کردیم راه زیادی راقتم و آب خوردیم در برگشتن جناب اشرف اتابک اعظم سوار در شکه بود رسیدیم که ما را دید پیاده شد و آمد

پیش ما و همراه ما آمد بمنزل نهار خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم چهار ساعت بعد از ظهر با جناب اشرف اتابك اعظم و امیر بهادر جنگ و فخر الملك توی کالسه نشستیم و خیلی راه رفتیم توی جنگل بالای کوهی رفتیم و باز آب خوردیم و بعد از خوردن آب باید پیاده راه برویم و خیلی راه رفتیم پیاده آمدیم قهوه خانه بودجائی خواستیم بخوریم چون جمعیت زیاد بود ننماندیم سوار کالسه شدیم و آمدیم بمنزل وزیر دربار آمده بود خیلی خوشحال شدیم تفنگ بسیار خوبی آورده بود برای ما تقدیم کرد بسیار خوب تفنگی بود تفصیل بریدن بواسطه صدق الله و له را هم عرض کرد شب را هم فخر الملك و سیف السلطان آمدند قدری صحبت کردیم اما فخر الملك زود تر رفت سیف السلطان هم بعد رفت و ما را تنها گذاشتند

§ — § (شنبه بیست و نهم صفر المظفر) § — §

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول آب خوردیم و پیاده راه افتادیم راه زیادی رفتیم قدر سه هزار قدم سرابالا رفتیم و سر از آمدیم چند تیر هم با تفنگ کوچک بگنجشک انداختیم نخوردیم منطور که میامدیم بی جلو بود عرض کردند شوکا نگاه کردیم دیدیم در هفتاد هشتاد قدمی ما زیر دست توی جنگل شوکا ایستاده است تفنگ کوچک را گرفتیم با تفنگ های بلند قدیک تیر انداختیم نخورد و فرار کرد رفت بعد آمدیم رو بمنزل جناب اشرف اتابك اعظم رسید نهار خوردیم بعد از نهار قدری خوابیدیم بعد رفتیم به تیر اندازی یکفرسخ و نیم راه است جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ بصیر السلطنه ناصر الممالک میرزا ابراهیم خان میرزا حسین خان پسر وزیر دربار بودند مثل تیر اندازی ما ریم باد نیست انجا جور دیگر است يك سالونی دارد روی سالون گلری بلندی است نشانه ها را انواع اقسام که هستند صورت مرال و دایره های مدور اما تفنگ هایشان جور ضربی است اولاً همه چه قنداق تفنگ حالا که مسلماً پیدا نمیشود باید مال شصت هفتاد سال قبل از این باشد و کوتاه است آدم که قنداق تفنگ را بچانه اش می چسباند چشمش مقابل چخماق تفنگ میشود که اگر باروت پس بزند میرود توی چشم آدم يك سپری هم دارد که سوراخی دارد باید آدم از آن سوراخ نگاه کند و تفنگ بیندازد طوری است که آدم فیل را از ده قدمی نمیتواند بزند مدیر و دیگر کتر آنجا هم صاحب منصب نظامی بود صبح جناب اشرف اتابك اعظم بالباس رسمی آورده بود بحضور حالا هم انجا بود با این تفنگ و با این قنداق باز ما چهار تا نشانه را زدیم با این تفنگ کوچک خودمان هم چند دفعه زدیم با تفنگ قدیمی وزیر دربار هم زدیم هر وقت که تفنگ میانداختیم و میزدیم بان نشان مدور يك خورشیدی از پشت نشان بیرون میامد علامت این بود که زدیم و يك تیر توپ هم خالی میکرد چهار توپ برای زدن ما خالی کردند يك توپ هم برای جناب اشرف اتابك اعظم و يك توپ برای وزیر دربار که نشانه را زدند و هر وقت تیری بمرال میخورد مرال میرفت زیر زمین انوقت دوباره بیرون میامد علامت زدن بود خیلی تیر اندازی کردیم و بعد آمدیم بمنزل توی راه سنگ زیادی بترتیب نمره گذاشته سر راه نصب کرده بودند ما تصور کردیم تا منزل همینطور

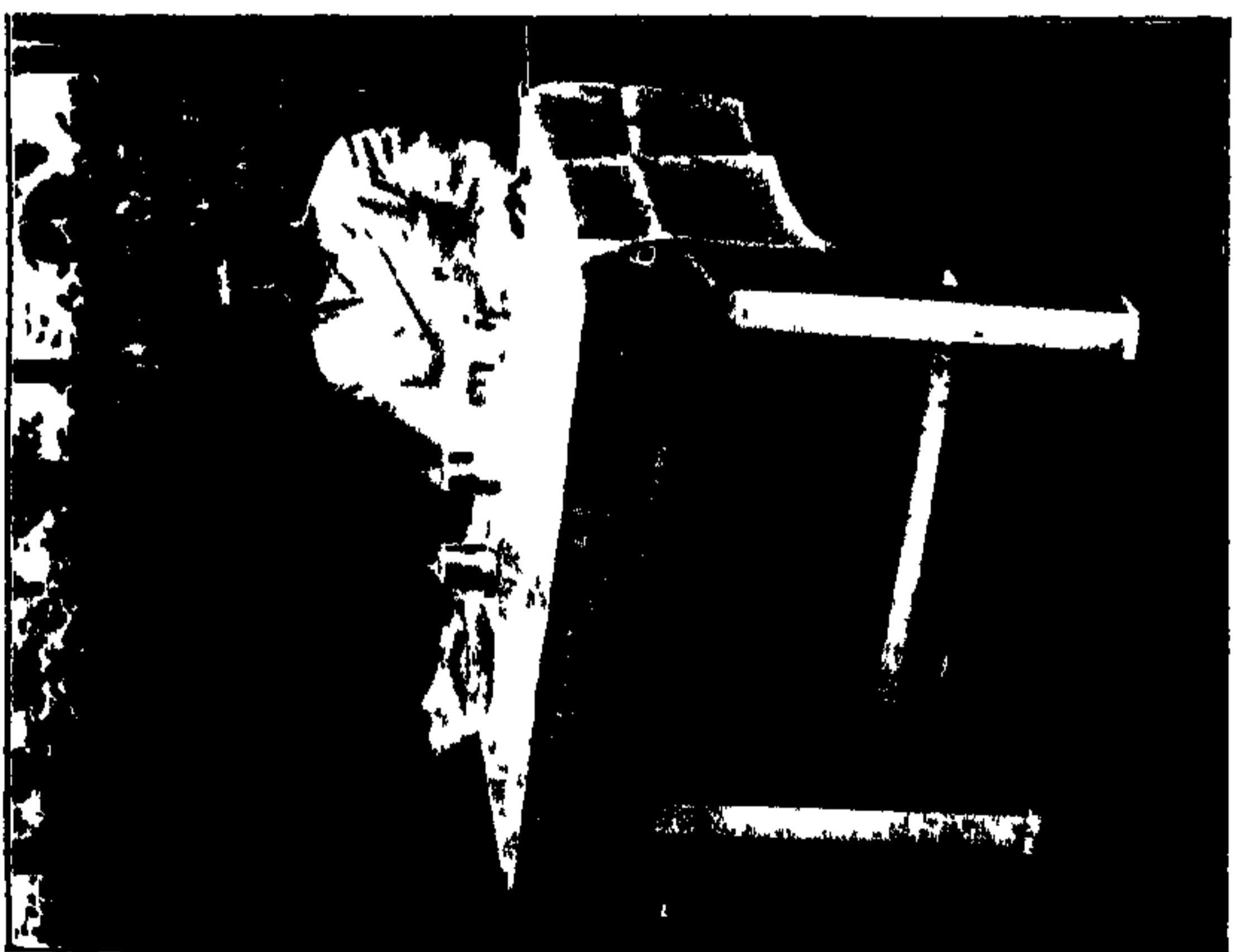
سنگ هست بعد معلوم شد مال راه دیگری است مانده هارا می شمردیم و شوخی میکردیم باجناب اشرف اتابك اعظم رودخانه هم از کارلس باد میامد آخرش انجامیر سپید و زیادی هم میشد کارخانه چوب بری زیادی هم کنار رودخانه ساخته اند که بزور و قوت آب کار میکند بعد آمدیم بمنزل شام خوردیم آقا سید حسین آمد روضه خواند و بعد خوابیدیم

§ — § (یکشنبه غره ربع الاول) § — §

صبح از خواب بیدار شدیم و برخاستیم الحمد لله احوالمان خیلی خوب است آب خوردیم و پیاده رفتم گردش جناب اشرف اتابك اعظم همراه ما بود دیگر کسی نبود آقا سید حسین هم آمد بقدر سه چهار هزار قدم راه رفتم و برگشتم بمنزل فخر الملك و سیف السلطان آمدند خیلی اوقاتمان تلخ بود که چرا ما را تنها گذاشتند تغیر کردیم عرض کردند چون اول ماه بود نماز اول ماه و بعضی دعاها میخواندیم بعد آمدیم بالا فخر الملك و سایرین بودند صحبت میکردیم بعد نهار خوردیم و بعد از نهار قدری استراحت کردیم و پنج ساعت بعد از ظهر کالسکه خواستیم و سوار شدیم فرستادیم فخر الملك و سیف السلطان را هم بیاورند سوار شوند نرسیدند ما رفتم خیلی گردش کردیم ساعت شش رفتم یکسر به تماشاخانه بازی میکاده بود اما بازی گرها چندان خوشگل نبودند مگر یکی که خیلی ظریف و قشنگ بود خوب هم میرقصید در لژ نشسته بودیم فخر الملك و سیف السلطان رسیدند بعد از آن آمدیم بمنزل چون شب دوشنبه بود آقا سید حسین روضه خواند فخر الملك روز نامه نوشت بعد خوابیدیم اما درست خوابمان نبرد (*)

§ — § (دوشنبه دوم ربع الاول) § — §

صبح برخاستیم بعد از نماز روزی آب خوردیم و پیاده خیلی راه رفتم سرانالا رفتم تا بیک قهوه خانه رسیدیم موثق الدوله همراه بود در این قهوه خانه خدمتکارهای خوشگل داشت بعد از آنجا سرانالا رفتم بقدر يك فرسخ نرسیدیم به واشوی چین و گل بود يك چیزی دیدیم کنار جنگل ایستاده است مثل شوکادور بین خواستیم تماشا کنیم حاضر نبود سیف السلطان را فرستادیم رفت نزدیک همینکه سیف السلطان رفت دیدیم شوکا حرکت کرد و فرار کرد رفت نوبی جنگل باز خیلی راه رفتم و آب خوردیم سه استکان باید آب بخوریم خوردیم و تمام شد اوقات سوار کالسکه شدیم ما و امیر بهادر جنگ و فخر الملك و سیف السلطان در يك کالسکه بودیم امین حضرت ندیم السلطان و میرزا ابراهیم خان دکتر هم در کالسکه دیگر عقب سر نشسته میامدند قدریکه آمدیم امین حضرت و ندیم السلطان و آنها پیاده شده بودند ملتفت نشدیم معلوم شد کالسکه شان را به پاییس هائیکه همراه ما میامدند داده بودند که آنها پیاده نمانند و اسانیت کرده بودند آمدیم بکدفه دیدیم در ده پانزده قدمی سر راه دو تا شوکا دارند میچرند قدری تماشا کردیم و بعد آمدیم پائین نهار خوردیم و استراحت کردیم بعد که از خواب برخاستیم رفتم به استفانی و اورت هتل که عمارت و قهوه خانه است از قدم در کافه کوه بسیار مرتفی از همه عمارتها جایش مرتفع تر است که کوههای سرحدات اطریش و المان اغلب بیداست و اطراف جنگل خیلی منظر خوب باصفائی دارد قهوه خانه های زیادی هم سر راه و اطراف بود



(موقع است که اعلا حضرت بان بنی ا. اخذ اقداد در کار لیساد آب معدنی میل میسر مایند)

امین حضرت بصیر السلطنه ناصر الممالک آقا سید حسین بودند قدری صحبت کردیم و بعد خوابیدیم

(*) - - - (چهارشنبه چهارم ربیع الاول) - - - (*)

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول همه روزه آب خوردیم و راه افتادیم اما امروز از آن راه دیروز و روزهای سابق میرقیم بطرف جنوب رقیم آمدیم بطرف مغرب امین حضرت موثق الدوله فخر المملک دکنتر آدکاک همراه ما بودند دیگر کسی نبود راه خیلی باصفائی بود دو طرف راه جنگاهای کاج است آمدیم تار سیدیم بجائی که آب انبار شهر است و آب بخش کن تمام شهر اینجا است سیمی داشت که بواسطه آن سیم معلوم میکنند که آب انبار راست یا خالی و بواسطه تابه از رودخانه که خیلی پائین است و گود تراست از اینجا آب انبار میکنند دوسه هزار قدم آمده بودیم که جناب اشرف اتابک اعظم رسید قدری باجناب اشرف اتابک اعظم صحبت کردیم و آمدیم تا این راه هم داخل شد بهمان راهی که هر روز میرقیم آنجا جناب اشرف اتابک اعظم چون آب خوردنش تمام نشده بود ایستاد و ماسوار کالسکه شدیم با موثق الدوله و فخر المملک آمدیم منزل نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم و بد کالسکه خاستیم که برویم گردش فخر المملک و سیف السلطان را هم خاستیم گفتند رفته اند گردش ما و جناب اشرف اتابک اعظم و قوام السلطنه و حاجب الدوله در کالسکه نشستیم و آمدیم تار سیدیم بدکان تفنگ فروشی پیاده شدیم یک تفنگ ما و یک تفنگ هم جناب اشرف اتابک اعظم خریدیم و بعد آمدیم رسیدیم بانجا که دیروز عکس انداخته بودیم دو تا کلاه ایرانی پیدا است نگاه کردیم دیدیم فخر المملک و سیف السلطان هستند عکس می اندازند ما هم پیاده شدیم رقیم آنجا دوسه تا عکس انداختیم دو تا هر دو کلاه سردست خریدیم و آمدیم بجائی که تیر اندازی میکنند پیاده شدیم تیر زیادی انداختیم نذر بندی کردیم که برویم خیلی تیر بان نشانه بزیم رقیم و زدیم بعد آمدیم باغ و قهوه خانه قشنگی بود جانی خوردیم قدری گردش کردیم آمدیم بدکان چرم و کیف فروشی چند پارچه اسباب چرم آلات و کیف خریدیم و آمدیم به تار جمعیت زیادی بود کمندی بازی میکردند یک مرد با مزه بود که تمام مرد مرا یکدفعه خندانند تماشا کردیم یک پرده باقی مانده بود که تمام بشود آمدیم منزل

(*) - - - (پنجشنبه پنجم ربیع الاول) - - - (*)

صبح برخاستیم بعادت معموله آب خوردیم و از همان راه دیروزی رقیم قدری کسل بودیم و حالتان خوب نبود رقیم تا سر همان دوراهی که این راه داخل جاده بزرگ و راه معمولی میشود و میرود بقهوه خانه آنجا بجناب اشرف اتابک اعظم رسیدیم چون قدری از آلمان باقی مانده بود باز پیاده راه رقیم تا قهوه خانه وزیر دربار هم رسید از قهوه خانه خیلی پائین تر پیاده آمدیم نزدیک منزل سوار کالسکه شدیم و آمدیم بمنزل رقیم توی چادر قدری نان باجائی خوردیم و گردش کردیم آمدیم بالا چند نفر دخترهای خوشگل آمدند باین هوتل ایستادند عکاسی را فرستادیم عکس آنها را انداخت بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم و بعد

کالسه خاستیم سوار شدیم رفتم خانه آرشی دوشس برنس دوکری که زن برادر امپراطور اطریش است دو دختر خوب داشت آنکه بزرگتر است شوهر کرده بود پسر خوبی هم داشت قدری نشستیم صحبت کردیم و بعد از آنجا آمدیم به تار کمدی بود قدری نشستیم و تماشا کردیم بعد آمدیم بمنزل شام خوردیم چون شب جمعه بود آقا سید حسین آمد روضه خواند بعد فخر الملک و سایرین رفتند ما هم خیلی نشستیم و بعد خوابیدیم صبح خیلی آسول بودیم و علت هم این بود دیروز که حمام رفتم توی آب گرم زیاد نشستیم چون خون بواسیر باز شده بود خیلی ضعف عارض شد

(*) — (جمعه ششم ربیع الاول) — (*)

صبح برخاستیم بواسطه علت کسالت مزاج نتوانستیم پیاده راه برویم بالای کوه و گردش هر روز که میرفتیم سوار کالسه شدیم و آب خوردیم فخر الملک و سیف السلطان و آقا سید حسین بامابودند بان قهوه خانه که رسیدیم پیاده شدیم و آب خوردیم و خیلی راه رفتم آب خوردنمان که تمام شد باز سوار کالسه شدیم و آمدیم رو بمنزل همینطور تماشا میکردیم و میامدیم تا رسیدیم بمنزل دم در که رسیدیم جناب اشرف اتابک اعظم را دیدیم او هم ارگردش خودش صحبت میکرد بعد آمدیم توی چادر نشستیم چای خوردیم و سفارش دادیم از همین چادرها چهار تا برای مادرست کنند و بمسیو اولیس کندکتر هتل سفارش دادیم نمونه پارچه انرا هم آورد بنظر رسانید چیز خوبی بود برای شاه آباد و دوشان تیه و صاحبقرانیه بعد آمدیم نهار خوردیم بعد برخاستیم آمدیم توی باغچه جلو هتل گردش کردیم عکس جناب اشرف اتابک اعظم و سایر ملتزمین را انداختیم يك ضعيفه رو بروی ما در هتل دیگری اداهای غریب و هجیب از خودش در میاورد آواز میخواند رقصی میکرد میخواست از ما دل ربائی کند ماهه اعتنائی باو نکردیم بعد کالسه خواستیم سوار شدیم و رفتم بگردش و رفتم به ویلا پارک از توی شهر گذشتیم و بعد یکفرسخ پائین ر از شهر رفتم تا رسیدیم بان قهوه خانه ویلا پارک ادم غربی آنجا بود از هر قبیل اسباب اسباب موزائیک خوب دست و غیره همه چیز در دستش گرفته و بخودش آویخته بود عکس او را هم انداختیم سیف السلطان عرض کرد عکس يك آدمی را انداخته اید که مغازه متحرکی است و از هر قبیل اسباب دارد از اهل بوهم بود و خیلی ترکیب غریبی داشت دختره خوشگلی هم بود خدمتگار قهوه خانه چای خوردیم و سوار کالسه شدیم آمدیم به تار خیلی خوب تازی بود کمدی بود مادموازل والا که حقیقتاً نقل دارد بازهای خوب در آورد و خوب رقصید بعد آمدیم منزل فخر الملک را احضار کردیم عرض کردند خوابیده است ما هم رفتم بالا و بعد خوابیدیم

(*) — (شنبه هفتم ربیع الاول) — (*)

صبح از خواب برخاستیم باران شدیدی از نصف شب گرفته بود و صبح هم میبارید نشد گردش برویم آب خوردیم

وتوی همان هتل گردش میکردیم فخرالملک آمد خیلی راه رفتیم و صحبت کردیم . بعد جناب اشرف اتابک اعظم آمدند با اتابک هم خیلی صحبت کردیم مهندس الممالک را خواستیم دوسه تا تلگراف دادیم نوشت راه میرفتیم . بعد که آب خوردنمان تمام شد آمدیم جائی خوردیم و رفتیم اطاق خودمان کاغذ زیادی از طهران رسیده بود همه را خودمان خواندیم و خسته شدیم بعد نهار خورده خوابیدیم خوابمان هم نبرد فخرالملک و سیف السلطان بودند کالسهگه خواستیم با امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله و اینها رفتیم بهمان جای تیراندازی کوچک بانورا ما بود تماشا کردیم و بعد آمدیم به قهوه خانه شمیرن دوسه تا دختر خوشگل خدمتگار داشت جناب اشرف اتابک اعظم موثق الدوله اینها هم در قهوه خانه رو بروی ما بودند نخواسته بودند ما آنها را به بنیم بعد از آنجا آمدیم به تاتر واریته انجاهم رستوران است که مردم غذا میخورند هم تاتر است اما عجیب تاتری است دو نفر دختر انگلیسی آمدند بند بازی کردند کارهای عجیب و غریب میکردند که بنوشتن درست در نیامد مثلاً روی سیم دختره پاهایش را به عرض طوری میخوابانید که بیخ رانش به سیم میخورد یک تخته آورده گذاشتند روی سیم این دو دختر جایشان را عوض میکردند و چرخ میزدند و از روی تخته که روی سیم بود میگذشتند معلق میزدند کارهای خیلی خیلی غریب کردند بعد دور نمائی نشان دادند که صورت دریا بود دختره بسیار خوشگلی لباس پوشیده بود بعین مثل ماهی در وسط آب شنا میکرد که آدم نمیدانست آب است یا رده دختره دیگر در وسط هوای پرید در مسور تیکه زیر پایش چیزی دیده نمیشد و روی هوا بود طیران میکرد یک دختره را با الکتریک آتش زدند و تیکه دختره میان آتش بود اول گوشه لباسش سوخت بعد تمام آتش گرفت که ابدآ آدم تصور نمیکرده مصنوعی است خیلی خیلی تماشا داشت بازیهای غریب و عجیب در آوردند بعد پنج شش نفر دختره و لو سیدهای یکچرخه سوار بودند در کمال سرعت حرکت میکردند توی سن بعد دو نفری سوار دو لو سید شدند چهار نفر دیگر سوار آنها شدند راست روی آب یکی ایستاده و لو سید در کمال تنیدی حرکت میکرد خیلی خوب بازی کردند بعد از تماشا آمدیم منزل شام خوردیم و خوابیدیم *

« () -- « () * § (یکشنبه هشتم ربیع الاول) * § « () -- «

صبح از خواب برخاستیم و سوار کالسهگه شدیم و رفتیم از راهی که هر روز میرفتیم رفتیم بالا از آن قهوه خانه یک حوس یعنی یک خانه گذشتیم و رفتیم بالاتر پیاده شدیم و آب خوردیم و خیلی راه رفتیم توی جنگل تا آب تمام شد باز سوار کالسهگه شدیم و رفتیم تا رسیدیم قهوه خانه آهبرک برجی داشت موثق الدوله و فخرالملک رفته بالای برج عرض کردند صدویانزده پله دارد و بیست ذرع بلندی برج است بعد آمدیم توی قهوه خانه چند شیشه عکس از انجاها انداختیم و آمدیم بیابانیکه جلو باغچه بود چشم انداز خوبی داشت اطراف کارلسباد مهمانخانه بود آبادیهای دیگر هم مثل خود کارلسباد دو تا پیدا بود راه آهن میگذشت و ما از بلندی تماشا میکردیم بعد سوار کالسهگه شده

آمدیم منزل چائی خوردیم و بعد جناب اشرف اتابك اعظم آمد چند تلگراف آورده بود بمرض رسانید جواب آنها را دادیم از طهران هم چند پاکت رسیده بود خواندیم خودمان هم دو سه تلگراف بران بصدق الدوله و عکاسباشی نوشتیم یا بصدق تومان سابقاً بصدق الدوله انعام مرحمت فرموده بودیم حالا هم هزار تومان دیگر انعام برایش فرستادیم و بعد نماز خوردیم بعد از نماز قدری استراحت کردیم امر وزر و وزعید تیر اندازی است یگدسته سر باز نظامی با صاحب منصب آنها آمدند پای هوتل موزیک زدند ماهم لباس سیاه پوشیده رفتم توی بالکن ایستادیم موزیک زدند جمعیت زیادی هم مردوزن و بچه جمع شده بودند بعد از آنکه موزیک زدند سر باز ها دغفله کردند و رفتند ماهم سوار کالسکه شدیم و رفتم به تیر اندازی توی راه چند نفر زن بسیار خوشگل بودند رفتم تار سپیدیم بمحل تیر اندازی قریب دو یست نفر سر باز و صاحب منصب و قریب هفتصد هشتصد نفر مردوزن و تیر اندازان اطریش بودند نشانی زیادی گذاشته بودند که هر کس زدا امتیاز و درجه باو میدهند ما اول رفتم به نمره تیر انداختیم و فوراً زدیم بعد همینطور در هر نمره که رفتم زدیم مردم دست زدند و اظهار شرف و خوشوقتی کردند بعد هر چه تیر انداختیم همه را زدیم وقتی میزدیم نشانه حرکت میکرد دیرقی نشان میدادند و یک تیر توب شلیک میکردند این شهر را بمناسبت حال خودمان خواندیم (یکی تیر برداشت بیکان چه آب) (نهاد بر او چار پر عقاب) بعد جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار فخر الملک سیف السلطان هم انداخته آنها هم چند تیری به نشانه زدند و ما با آنها نگاه میکردیم بعد آمدیم خواستیم چائی بخوریم از بس جمعیت بود دیگر نماندیم سوار کالسکه شدیم آمدیم بباغ کافه پستف انجام چائی خوردیم و گردش کردیم از اینجا آمدیم به تار امشب بازی عروسک است ماده و ازل و الاحقیقتاً بازی ضربی کرد بشکل عروسک شده بود کوش میکردند حرکات ضربی میکرد بعین عروسک که آدم ابدان صورت نمیکرد این آدم باشد چند عروسک دیگر هم مجسمه درست کرده بودند هیچ تفاوت با آنها نداشت بقدری قشنگ بود که آدم مات میشد دیگر قشنگ تر و بهتر از این نمیشود بعد از آنکه خیلی بازیهای خوب کردند و بازی گر ها شکل کشیدها شده بودند خواندند بازی تمام شد آمدیم بمنزل

» () — ﴿﴾ ﴿﴾ ﴿﴾ دوشنبه ۹ ربیع الاول ﴿﴾ ﴿﴾ ﴿﴾ — () » .

صبح از خواب برخاستیم بهادت معموله هر روز آب خوردیم و رفتم بگردش فخر الملک سیف السلطان ندیم السلطان بودند موثق الدوله هم از عقب سر رسید همینطور که میرفتم توی جنگل يك شوکا نزدیک جاده می چرید فخر الملک عرض کرد اگر میخواستید بنزید باطیبا نجه از همینجا میتوانستید بنزید تماشا کردیم و بعد رفتم بهمان برج و قهوه خانه که دیر و زرقه بودیم آب خوردیم و خیلی راه رفتم امین حضرت بود چند شیشه باز عکس انداختیم دور نما و منظر خوبی داشت سیف السلطان رفت روی برج بعد باز سوار کالسکه شده آمدیم بمنزل چائی خوردیم بعد نماز خورده خوابیدیم امروز در ساعت سه بعد از ظهر باید برویم بخانه پرنس دیزنبورک میگفتند چهل دقیقه راه است ولی ما تفرج میکردیم و آرام میرفتم در یک ساعت و نیم رفتم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار

فخر الملك امين حضرت سيف السلطان بصير السلطنة نريمانخان بيزا ابراهيم خان دكتر آدكاك وغيره بودند رقيم نارسيديم پرنس خودش بالباس نظامی رسمی حاضر بود يكده سته سرباز تشریفات و دستة موزيك بودند پرنس خواهر پرنس و دو نفر دختر كوچكتر كه آنها هم از كان خودشان بودند حاضر بودند احوال پرسی كرديم بياده شدیم جائی خوردیه پرنس و پرنسس هم رفته لباسهاشان را عوض کرده لباس شكار پوشیدند و آمدند ما و پرنسس نشستیم توی كالسگه ساربن هم توی كالسگه های دیگر نشستند رفیقه بشكار پرنسس فرانسه را خوب حرف میزند صحبت میکرديه ولی پرنس فرانسه نمیداند آنها شاهزاده هستند كه سابقاً كه دوات ايطاليا ملوك الطوائف بوده در یکی از ایالات ايطاليا پدرانش حكومت و سلطنت داشته اند حالا هم كه منقرض شده اند اینجا آمده اند در پراك كه پای تخت بوهم است و تا اینجا باراه آهن سه ساعت راه است عمارت و خانه دارند رقيم نارسيديم به شكار گاه كنار جنگل بياده شدیم شيدوری زدند و جرگه شروع شد صدای تفنگ زیادی هم آمد امايش ماشوكا و شكاری نیامد يك شوكانزديك و زیر دربار رفت تفنگ انداخت نزد يك كبك چیل هم پرید ما و انا بك اعظم با هم تفنگ انداختیم نحو رد آبدار هم رفته بود دور تر اوقاتمان تلخ شد پرنس خیال كرد ماشكار نكرده ایم اوقاتمان تاخ شده خیلی پریشان و مضطرب شده بود با وحالی كرديم كه خیلی خوش گذشته و ابدأ اوقات تلخی نداریم بعد آمدیم شكار كبور چند كبور پرید زدیه بعد دیدیم كبورهای بیچاره را چرا باید زد دیگر تفنگ نینداختیم و دوباره سوار كالسگه شدیم و آمديم بمنزل پرنس توی پارك صندلی و میز گذاشته بود جائی خوردیه خیلی با صفا بود عكاس بسیار فضولی هم پیدا شد عكس می انداخت همی ما را از راست بچپ و از چپ بر راست حرکت میداد آخر گفتیم ما خودمان خیلی از تو بهتر میدانیم كه بطور بنشینیم دستة موزيك بودند موزيك زدند بعد يكده سته خانهای سفید پوش همه بسن دوازده تا پانزده و شانزده مثل دستة بریها كه از آسمان آمده باشند آمدند شاگردهای مدرسه اینجا بودند عكس آنها را هم دادیه انداختند غروب آمدیم بمنزل از نوی شهر گذشتیم سابقاً درست ندیده بودیه شهر فشنك بزرگ خوبی است كارخانه زیادی از بلور سازی و چینی سازی و آجر سازی و غیره دارد معدن ذغال سنگ هم همینجا است كه كار میكنند و ذغال بیرون میاورند رودخانه خوبی هم از كنار شهر میگذرد اسمش انگراست كه می رود داخل رود مولد او شده از شهر پراك كه پای تخت بوهم است میگذرد این خانه پرنس هم در قصبه اشلا كه نورت است شهر تمیز فشنك خوبی بود يكساعت از شب گذشته بود كه وارد منزل شدیم وقتی از شكار گاه بر میگشتم رو بخانه پرنس از روی راه ابل راه آهنی میگذشتیم يكده تریز رسید ما گذشته بودیم اما از برای ملتزمین كه عقب سر ما بودند مضطرب شدیم كه خطری وارد نشود ولی انكسكه مواظب لكم و تیف است همینكه دید كالسگه ها از خط راه آهن عبور میكنند خیلی آرام كرد همینكه كالسگه ها گذشتند آمد و گذشت حیل ماشا داشت

— (سه شنبه ۱۰ ربیع الاول) —

صبح از خواب برخاستیم بعبادت معموله رفتیم بگردش از قهوه خانه يك حوض گذشتیم و آنجور دیدیم و گردش میکردیم توی جنگل خواستیم باز برویم بسمت برج چون هوا سرد بود رفتیم امیر بهادر جنگل را فرستادیم به تماشای برج . ندیم السلطان بود درس ها مانرا مذاکره میکردیم . بعد چند شیشه عکس بادوربین کوچک خودمان انداختیم ، بعد آمدیم بطرف یائین شهر که تا بحال نیامده بودیم خیلی راه خوبی بود بسیار با صفا تا یائین گردنه هم به جابا فخر الملک و امیر بهادر جنگل و ندیم السلطان و امین حضرت صحبت میکردیم رسیدیم بجائی که دیدیم دو تا مادیانرا میگردانند برسیدیم گفتند الحجامر در اسواری اسب تعایم میدهند پیاده شدیم رفتیم تماشا طویله بود شبیه بطویله قزاقها سالون بزرگی هم بود مسقف که در آنجا اسب هارا تعایم میدهند و مردم سواری یاد میگیرند تماشا کردیم و آمدیم بمنزل . ندیم السلطان عرض کرد مغازه بلور فروشی هست که چند روز قبل آمده بودیم . باشاهزاده عباسقلی میرزای ملقب به ناصر الممالک و خیلی خوب مغازه ایست در این بین رسیدیم بهمان مغازه پیاده شدیم رفتیم توی دکان بلور فروشی خیلی بلورهای خوب داشت این بلورها را در همین کارسباد درست میکنند قدری بلور آلات خریدیم يك دختره آنجا دیدیم با او حرف زدیم فرانسه میدانست اما حرف نزد گویا قوم و خویش صاحب دکان بود که صاحب دکان گفت که فرانسه میداند ولی باشکال حرف میزند . بعد آمدیم بمنزل نهار خوردیم . بعد از نهار قدری استراحت کردیم . بعد برخاستیم نماز خواندیم و کالسه خاستیم سوار شدیم جناب اشرف اتابک اعظم چون (هارنیک) وزیر مختار انگلیس آمده بود و میخواست بیاید جناب اشرف اتابک اعظم را ملاقات کند علاء السلطنه وزیر مختار خودمان هم بود کار داشت با ما سوار نشد وزیر در بار هم نبود فخر الملک و سیف السلطان را فرستادیم بیاورند گفتند سوار شده اند ما هم آمدیم سوار شدیم امیر بهادر جنگل حاجب الدوله امین حضرت شمس الملک عین السلطان بودند رفتیم به کافه پستف هوای گرفته بدی بود جایی خوردیم گردش کردیم و آمدیم به تاتر عروسک در تاتر نبود بازی هم چندان مزه نداشت يك آسکت نشسته برخاستیم آمدیم منزل هنوز غروب نشده بود فخر الملک و سیف السلطان آمدند صحبت کردیم . بعد از شام جناب اشرف اتابک اعظم آمد پرگرام رفتن مارا به انگلیس آورده بود خواندیم بعضی حک و اصلاح کردیم اتابک اعظم رفت یکساعت نشسته صحبت کردیم و بعد خوابیدیم تا صبح هم درست خوابمان نبود ناصر هابون بود

— (چهارشنبه ۱۱ ربیع الاول) —

صبح از خواب بیدار شدیم دیدیم که باران بشدت میبارد هر چه تصور میکردیم چه قسم ممکن است برویم بگردش چون آب میخوریم باید راه برویم دیدیم ممکن نیست میگذشتیم از پشت اطاق ادکاک خوابیده بود صدایش کردیم که تفصیل آب خوردن راه برسیم دیدیم سخت است يك لنگی بخودش بسته بود از پشت در داد میزد که

شخص مهندس الكترك از برلن آمده بود چند تلفن تازه اختراع جدید برای ما آورده بود که مثل فنگراف صدرا بیرون می‌دهد که تا بیست قدم دور آدم ایستاده باشد می‌شنود نوی اطاق تلفن را درست کرد ملاحظه فرمودیم خودمان هم رفتم اطاق امین حضرت خوابیدیم چون در اطاق خودمان تلفن درست می‌کردند عصر هم بنا است آرشیدوشس ایزابل باز دید بیا بد برادرش دولدو کروی و شوهرش فردریک که فرمانده یک اردوی اطریش است با دخترهایش چهار ساعت بعد از ظهر بید بیا بند و آمدند رفتم سالون و پائین نشستیم و صحبت کردیم به پسر کوچکش هم يك مدال طلا مرحمت فرمودیم که پنج سال داشت بعد از آن وقت ما هم با جناب اشرف اتابك اعظم و امیر بهادر جنگ و حاجب الدوله رفتم به تیراندازی در انجاءم دوسه تا عکس انداختیم چون در ساعت هفت و نیم باید بتا رارفتون برویم و وقت نرسیده بود رفتم به قهوه خانه فرایحافسال حقیقتاً قهوه خانه خوبی بود چند قطعه کارت پستال خریدیم يك عکاسی هم پیدا شد عکس ما را انداخت بعد رفتم بتا رارفتون همان بازیهای شبهای قبل بود ساعت نه شد آمدیم بمنزل وزیر دربار تب کرده بود رفتم احوال او را هم پرسیدیم و بعد خوابیدیم

§ — § (یکشنبه یازدهم ربیع الاول) § — §

صبح از خواب برخاستیم آب خوردیم رفتم بگردش از توی همان جنگل که هر روز میرفتم رفتم تا رسیدیم به قهوه خانه سنت لئار چند کارت پستال خریدیم بفخر الملك و امیر بهادر جنگ فرمودیم از برای عیسی خان و امین الحرم بنویسند بعد از انجاء آمدیم از دم قیصر یار گذشتیم جمعیت زیادی بود از انجاءم گذشتیم و رفتم به حمام همیشه که حمام میرفتم توی عصاره کاج می نشستیم چون طول داشت و خون را باز می‌کرد دیگر توی آب نه نشستیم سروتن شوری کردیم خیلی حمام خوبی بود بعد آمدیم منزل فخر الملك و سیف السلطان و امین حضرت همراه ما بودند در بین راه جناب اشرف اتابك اعظم را دیدیم که میرفت مانوی کالسه که بودیم اتابك اعظم انطرف رود خانه پیاده میرفت اظهار التغای فرمودیم اتابك اعظم هم تعظیمی کرد و آمدیم منزل نهاری خوردیم بعد از نهار استراحت کردیم از خواب که برخاستیم اتابك اعظم هم آمد پیش ما قدری صحبت کردیم بعضی تلگرافها بودند نوشتیم دادیم به اتابك اعظم دوسه کاغذ هم از وزیر خارجه رسیده بود که اتابك اعظم به مرض رسانید بعد سوار شدیم رفتم گردش به قیصر یار خیلی راه رفتم گردش کردیم چائی خوردیم بعد آمدیم منزل دوشس ایزابل کارت گذاشتیم بعد آمدیم منزل فخر الملك و سیف السلطان آمدند وزیر دربار هم آمد سفارش چهل چراغ الكترك و بعضی چیزها بوزیر دربار و مخبر السلطنه دادیم شب هم فخر الملك و سایرین بودند صحبت خودمانی بود و قدری کتاب خواندیم ارفع الدوله هم که چند روز بود احضار شده بود و فرمایشات باو داشتیم مرخص شده رفت باسلامبول حقیقت نوکر قابلی است و از خدمات او راضی هستیم

§ — § (دوشنبه شانزدهم) § — §

صبح بمادت هر روزه برخاستیم يك استکان آمان را توی اطاق خوردیم بعد رفتم بگردش از يك حوض هم گذشتیم

وزیر دربار فخر الملک و ندیم السلطان و امین حضرت با ما بودند آب خوردیم و راه رفتیم بعد رفتیم به قهوه خانه سنت لئارد چائی خوردیم و برگشتیم بمنزل امشب شب عید است عید مولود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است تلگراف تبریکی از علما طهران رسیده بود جواب آنها را نوشتیم جناب اشرف اتابک اعظم آمد چند کاغذ از طهران رسیده بود همه را خواندیم بعد نهار خوردیم بعد از نهار قدری استراحت کردیم چهار ساعت از ظهر گذشته رفتیم بکارخانه بلور سازی در دو سال قبل هم که اینجا آمده بودیم باین کارخانه رفته بودیم تفاوتی نکرده جز اینکه کوره شیشه آب کئی آنوقت بالاتر بود حالا آمده اند نزدیک در کارخانه تماشا کردیم چون هوای گرم بدی داشت احوالمان بهم خورد و سرمان گیج رفت رئیس این کارخانه هم مردی بود که دو سال قبل هم دیده بودیم حالا زخمی هم پشت گردنش در آورده بریده اند آمدیم به قهوه خانه که از چینی ساخته اند در دیوارش تماماً چینی است خیلی جای خوبی است قدری نشستیم و آب زدیم بسرو صورتان و حال آمدیم امشب بنا بود برویم بتاتر چون یک نفر آکتریس معروفی از وینه آمده است عرض کردند خیلی خوب میرقصد چون احوالمان بهم خورده بود از رفتن تا تر منصرف شدیم و آمدیم منزل جناب اشرف اتابک اعظم آمد مرخص فرمودیم رفت بتاتر خودمان آمدیم منزل موثق الدوله حاجب الدوله فخر الملک سیف السلطان آمدند قدری صحبت کردیم فکرافی تازه خریده بودیم خودمان را مشغول کردیم الحمد لله احوالمان خوب شد آمدیم پائین توی باغچه جلوه هتل یکدسته موزیک مجاری آمده بودند میزدند هفت هشت نفر بودند سننوری داشتند بزرگ که شاه شهید در سفر دویم فرنگستان خودشان خریده بطهران آورده بودند قدری ساز زدند گفتیم آواز هم اگر بده هستند بخوانند گفتند یک نفر از اینها آواز میخواند فرمودیم بخواند و خواند جمعی مرد و زن هم جمع شده بودند توی ایوان پهلوی ماتاشا میگردند دوسه نفر دختر هم میانشان بود بعد جناب اشرف اتابک اعظم آمد بعضی تلگرافهای قیمت نرخ اجناس و غیره از طهران رسیده بود دیدیم از اینکه الحمد لله ارزانی و فراوانی است خیلی خوشحال شدیم و بعد آمدیم بالا قدری هم صحبت داشتیم تا نصف شب همینطور نشسته بودیم و صحبت میکردیم بعد دکتر لندی آمد عرض کرد استراحت کنید و بخوابید ما هم خوابیدیم

(*) - - (*) (سه شنبه هفدهم) - - (*)

امروز روز عید مولود حضرت ختمی ماب صلوات الله علیه است صبح را بعبادت معمول هر روز سوار شدیم رفتیم بطرف قهوه خانه سنت لئون قدری که با کالسکه رفتیم پیاده شدیم و آب خوردیم و توی جنگل پیاده را رفتیم تا رسیدیم قهوه خانه سنت لئون چائی خوردیم و قدری گردش کردیم و بعد باز سوار کالسکه شده آمدیم بمنزل منزل که رسیدیم جناب اشرف اتابک اعظم یک الماس بسیار خوب مدالیون با صد عدد اشرفی برای تبریک روز عید تقدیم گذارده بود ملاحظه فرمودیم و دستخطی اظهار التفات بجناب اشرف اتابک اعظم نوشتیم بعد کاغذ و تلگراف

زیادی از طهران رسیده بود همه را خواندیم و جواب دادیم ، بعد نماز خوردیم بعد از نماز قدری استراحت کردیم . امروز وعده کرده بودیم به پرنس ایزنورک که بشکار برویم چون قدری کسل بودیم هوا هم منقلب بود و باد میآمد عذر خواستیم عصر را رقیم به پارك شینو ابناى آنجا را از چینی ساخته اند (سکین) اطریش بوده است در اکسپوزیسیون پاریس بعد از اکسپوزیسیون خریدند آنها آورده اند قهوه خانه در جزیره واقع است بل خوبی داشت گذشتیم طراد بخاری بود امیر بهادر جنگ فخر الملک سیف السلطان دکتر اندی را فرمودیم نشسته دور دریاچه گردش کردند بعد هم جناب اشرف اتابک اعظم با دکتر اندی در کرجی که با پارو حرکت میکند نشسته دکتر اندی پارو میزد رفتند توی دریاچه قدری گردش کرده آمدند ماهم چائی خورده آمدیم از روی بل گذشتیم و آمدیم سوار کالسگه شدیم رسیدیم به مغازه چینی فروشی پیاده شدیم چقدر چینی های خوب داشت و با سابقه چیده بود قدری چینی خریدیم آمدیم به تاتر چون موقع رسیده بود قدری با کالسگه گردش کردیم رفتیم به پارك پستف جناب اشرف اتابک اعظم امیر بهادر جنگ و فخر الملک با مادر کالسگه بودند صحبت میکردیم تا وقت رسید آمدیم به تاتر آکتیسی که از وینه آمده بود مبرقصید و خیلی خوب مبرقصید این آکتیسی را در سنه هزار و سیصد و هیجده در وینه دیده بودیم يك انگشتر هم باو مرحمت فرموده بودیم عروسک هم بود بازیهای خوب میکرد بازی هم بازی دیر کتر پابل بود و عشق بازی چند نفر به تبدیل اسم و لباس بود خوب بازی کردند . بعد آمدیم منزل شام خوردیم بعد از شام قدری صحبت کردیم و بعد خوابیدیم

— (چهارشنبه هجدهم) —

صبح برخاستیم آب خوردیم . بعد آمدیم یائین جناب اشرف اتابک اعظم بود گفتیم ما میرویم به پارك سنت لئارد شام بعد بیاید آنجا و خودمان با فخر الملک و امین حضرت و سیف السلطان و ندیم السلطان رقیم بگردش قدری که رقیم عکاسی بیداشد عکس ما را انداخت چند عکس هم از جنگل و غیره انداخت . بعد ما را تعاقب کرده همه جا همراه ما میآمد تا آخر پاریس ردش کرد رقیم تا رسیدیم به سنت لئارد چائی خوردیم جناب اشرف اتابک اعظم هم عوضی رفته بود جای دیگر ما که از سنت لئارد بر میگشتیم دیدیم با مفتح الدوله از کله کوهی که جنگل دارد سنگ بزرگی بود یائین میبند . بعد آمدیم به حمام چون توی آب که می نشستیم خون بازی شد همینطور ایستاده از آن دواى عصاره کاج بخودمان مالیدیم و بعد آمدیم بیرون طیب آمد چرخ الکتریک به بدغان گذاشت و نبض ما را دید . بعد آمدیم خود ما را کشیدیم سابقاً هشتاد کیلو گرام و صد گرام بودیم حالا هفتاد و سه کیلو گرام شده ایم که هفت کیلو گرام و صد گرام لاغر شده ایم و از وزن کم شده است جناب اشرف اتابک اعظم هم اینجا آمد با جناب اشرف اتابک اعظم و وزیر دربار و فخر الملک نشستیم با کالسگه و آمدیم منزل نماز خوردیم بعد

از سهار استراحت کردیم چهار ساعت از ظهر گذشته پرنس مترنیخ با دخترش بحضور ما آمدند در اطاق باین نشستم با آنها صحبت میکردیم بعد آمدیم کالسکه خواستیم چون اعیان حضرت پادشاه انگلیس دوسه روز است خبر رسیده ناخوش هستند خیلی اوقات تلخ شد خواستیم گردش کنیم رفح خیال بشود در قسیم بقصر یاریک گردش کردیم چائی خوردیم و برگشتیم بمنزل شام خوردیم بعد از شام فخر الملک را خواستیم آمد روزنامه مارا نوشت بعد هم تا نیم ساعت بنعمف شب مانده نشسته بودیم و صحبت میکردیم و بعد استراحت فرمودیم *

« () — « § § § (پنجشنبه نوزدهم ربیع الاول) § § § « () » »

صبح از خواب برخاستیم موافق معمول هر روز آب خوردیم و بعد در قسیم به برج استفانی و ارت موثق الدوله و فخر الملک و ندیم السلطان با ما توی کالسکه بودند درس های فرانسه مان را باندم السلطان مذاکره میکردیم و همینطور صحبت کنان میر قسیم امر و زهم هو آفتاب است بعکس هم روز هوای صاف بسیار خوب است خیلی هم پیاده راه در قسیم دور بین هامان را فرستادیم آوردند با طرف دور بین انداختیم چند شیشه عکس هم انداختیم چائی خوردیم و گردش کردیم بعد سوار کالسکه شده آمدیم منزل سهار خوردیم بعد از سهار حوا بیدیم چهار ساعت بنروب مانده همان آرشیدوشس ایزابل هستیم به تیر اندازی سوار کالسکه شدیم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار فخر الملک و سیف السلطان شمس الملک بصیر السلطنه بودند به تیر اندازی که رسیدیم آرشیدوشس و دختر هایش و جمعی خانهای دیگر بودند همه آرشیدوشس معرفی کردند نشستیم چائی خوردیم بعد تیر اندازی کردیم هر چه انداختیم همه را زدیم دست میزدند و تحسین میکردند آرشیدوشس خودش هم چند تا زد و خوب تفنگ میانداخت یک انگشتر یا قوت دست خود مان را به آرشیدوشس دادیم او هم برای ما یک ساعت الکتربک آورد تقدیم نمود بوزیر دربار و سیف السلطان و بصیر السلطنه هم که نشانه زده بودند هر یک بری دادند فخر الملک و شمس الملک بان نشانه ها که بری داشت تفنگ نینداختند ولی بگوله ها که هوامی انداختند چند تیر انداختند و زدند بعد آمدیم منزل شب هم با فخر الملک و شمس الملک صحبت میکردیم الحمد لله بسیار خوش گذشت بعد هم خوابیدیم شب کشیک شمس الملک و امیر بهادر جنگ بودم مشت زدند درست هم خوابمان نبرد *

« () — « § § § (جمعه بیستم ربیع الاول) § § § « () » »

صبح را برخاستیم و آب خوردیم رفتیم تایی که حوض قدری پیاده راه رفتیم چون باید بعد از ظهر بشکار برویم پرنس ایز سوار ک قدری پیاده که راه رفتیم زود تر برگشتیم بمنزل سهار خوردیم یک ساعت بعد از ظهر سوار کالسکه شدیم جناب اشرف اتابک اعظم وزیر دربار امیر بهادر جنگ فخر الملک سیف السلطان امین حضرت شمس الملک ابن السلطان بصیر السلطنه بودند رفتیم تار رسیدیم بدوراهی که یکراه میرود بخانه پرنس و یکی بشکار گاه پرنس و پرنس برادرش سر راه ایستاده بودند پیاده شدیم رفتیم بکالسکه پرنس ماور پرنس و پرنس و دام دنور پرنس در یک کالسکه نشسته بودیم

رفتیم از توی جنگل و دره ها گذشتیم بقدر چهار پنج فرسخ که راه آمدیم رسیدیم بشکارگاه از کوه بلندی بالا رفتیم تا رسیدیم بجایشکه باید شکارها را جرگه کنند و بیاورند نشستیم قدر بکه نشستیم صدای درق و بورق شد وزیر دربار و آنها چند تیر انداخته چیزی نزد ما هم چیزی نزدیم بعد آمدیم جای دیگر باز نشستیم يك شوکا آمد اول عین السلطان دید بعد آمد از بالا سر پیاده هادو تیر انداختیم خورد دام نیفتاد خیلی اوقاتمان تلخ شد باز برخاستیم رفتیم جای دیگر نشستیم باز يك شوکا آمد دو تیر چهار پاره يك تیر گوله انداختیم برانش خورد دام نیفتاد و زخمی شد معلوم است چه قدر اوقاتمان تلخ میشود سووار در شگه شدیم فخر الملك و سایرین همینطور پیاده می آمدند و وزیر دربار هم پیاده می آمد بعد کالسگه های آنها هم رسید سوار شدند آمدیم تا رسیدیم بجائی که توی جنگل برای ما چائی حاضر کرده بودند سه تا میز گذاشته بودند یکی ما و جناب اشرف اتابك اعظم و پرنس و پرنس و دام دنور و پرنس نشسته بودیم يك میز هم وزیر دربار و فخر الملك و امیر بهادر جنگ و سیف السلطان و سایرین نشسته بودند يك میز هم کان پرنس نشسته بودند چائی خوردیم در حقیقت شام خوردیم گوشت سرد و نان و شیرینی و غیره بود خوردیم بعد باز سوار کالسگه شدیم آمدیم چند تا شوکا هم توی راه دیدیم دوسه تیر گوله انداختیم نخورد شب نخواهید بودیم شکار زده هفت هشت فرسخ راه رفته خیلی اوقاتمان تلخ شد قدریکه آمدیم پرنس و پرنس و دام دنور خدا حافظی کرده رفتند پیش از آنکه بروند بيك کارخانه کاغذ سازی هم رسیدیم که از پوست و درخت جنگل کاغذ مقوا درست میکردند تماشا کردیم خلاصه آنها رفتند ما هم با جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار صحبت کنان می آمدیم نیم ساعت هم از شب گذشته بود صحبت از ظهر آن میکردیم که حالا پنج ساعت از شب گذشته مردم چه میکنند و اینجا یک ساعت گذشته است آمدیم تا رسیدیم بمنزل خیلی خسته بودیم نماز خواندیم بعد از نماز فوراً شام خورده خوابیدیم

§ — § () § — §

صبح از خواب برخاستیم شوکاهایی که دیروز زده بودیم دو تا زخمی شده بود پیدا کرده آورده بودند خیلی خوش حال شدیم وزیر دربار هم یکی زده بود دیروز آورده آمدیم با جناب اشرف اتابك اعظم شوکاها را گذاشتیم و عکس انداختیم بعد یکی از شکارها را برای ارشید و شس و یکی را برای ارشید و لک ازن فرستادیم بعد سوار شدیم بکالسگه با فخر الملك و ندیم السلطان و امین حضرت رفتیم بگردش درس ها ما ترا هم مذاکره میکردیم قدریکه رفتیم پیاده شدیم بقدر سه چهار هزار قدم هم پیاده راه رفتیم و آب خوردیم و آمدیم به پارك فراخ فسال چائی خوردیم الحمد لله بسیار خوش گذشت بعد آمدیم مغازه بود پیراهن و دستمال گردن داشت خریدیم بعد آمدیم منزل نهاری خوردیم سه ساعت و نیم از ظهر گذشته ارشید و لک ازن برادرزاده اعلی حضرت امیر اطوار طریش بدیدن ما آمد قدری نشستیم و صحبت کردیم چائی خوردیم بسیار مرتجع موقر معقول خوبی است بعد اورفت ما هم با جناب اشرف اتابك اعظم و امیر بهادر جنگ و سیف السلطان و امین حضرت رفتیم بهمان پارك فراخ فسال که صبح رفته بودیم گردش کردیم

و آمدیم بمنزل آرشیدوشس ایزابل بنا بود یکساعت بشروب مانده بیایند عکس بیاندازند آمدند باهم عکس انداختیم دخترهای آرشیدوشس یکی اینطرف یکی آنطرف ما ایستاده بودند ما هم وسط ایستاده بودیم عکس انداختیم خیلی عکس خوبی شد رفتم به اشات پارك امشب در انجا با تایل دو فلراست یعنی جنگ گل رفتم در ایوان نشستیم خانم‌ها بالا و پائین و اطراف گل می‌انداختند بطوریکه ماضرق گل شده بودیم جناب اشرف اتابك اعظم وزیر دربار موثق الملك فخر الملك امیر بهادر جنگ و سایرین گل زیادی انداختند و از این مقواهای كوچك الوان كم قتل قدری زنها بسرور روی آنها ریخته که غمق كم قتل شده بودند بصیر السلطنه و ناصر هایون هم بودند از سر تا پا پر از كم قتل شده بودند گل زیادی ریختیم میان زنها آنها هم گل زیادی برای ما انداختند در حقیقت شب بسیار خوشی گذشت بقدر دو ساعت گل باران بود خیلی خیلی تماشا داشت بعد برخاستیم و آمدیم منزل

(*) - (یکشنبه بیست و دوم ربیع الاول) - (*)

امروز باید برویم باستفانی و ارت صبح جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار را خواستیم خوابیده بودند ما هم با فخر الملك و ندیم السلطان و سیف السلطان و امین حضرت سوار کالسکه شدیم و رفتم تا رسیدیم باستفانی و ارت یکساعتی که گذشت جناب اشرف اتابك اعظم و وزیر دربار هم آمدند و رسیدند الحمد لله خوش گذشت عصر سوار شدیم و آمدیم به پارك فراخافسال چائی آوردند و خوردیم بیست فلورن هم انعام دادیم و آمدیم منزل فخر الملك و سایرین بودند صحبت میکردیم بعد آمدیم پایین گارسن هبستی آوازه میخواند مارا که دید یکدفعه ظرف هائی که دستش بود همه را ریخت و شکست خیلی خنده داشت بعد آمدیم با عین السلطان و سایرین صحبت میکردیم و آمدیم دم کوچه زن زیادی بود سه نفر از خانم‌ها آمدند از ماسو و نیر گرفتند بعد آمدیم بالا شام خوردیم فخر الملك را احضار کردیم آمد روز نامه نوشت بعد آقا سید حسین روضه خواند و بعد خوابیدیم

(*) - (دوشنبه بیست و سیم ربیع الاول) - (*)

صبح برخاستیم و رفتم آب خوردیم و سوار شدیم از يك حوضی گذشتیم هوا بقدری گرم بود که بعین مثل هوای تابستان طهران از آنجا خواستیم راه نزدیک بیدا کنیم بیایم منزل رفتم برای افتادیم که دو فرسخ راه بود سبف السلطان و ندیم السلطان و امین حضرت با ما بودند این يك راهی بود بعضی چرخهای کالسکه خیلی بد راهی بود جنگل پرت گاه بود گدائی سر راه بود بیست فلورن انعام باو مرحمت فرمودیم . بعد آمدیم تا رسیدیم بقهوه خانه که دست چپ رودخانه بود دیدیم مسیوا و ایزکه دیر کتر هوتل ما است و این راه را او بمانشان داده بود از روی يك کارت پستالی دید ما خیلی اوقات مبالغه است برای دوری راه و گرمی هوا برای اینکه مارا مشغول کند گفت این سنگهای روبروی خود تا راما ملاحظه نماید چون خیلی گرم بود ما ملتفت سنگها نشده بودیم سی چهل تاسنگ بود که هر يك شصت هفتاد ذرع طول داشت که این قسم سنگ در دره های ورگهان دیده بودیم عمودی بالا رفته

بودند از دور بنظر میامد مثل تی که تراشیده باشند تفصیل آنها را بطور عرض کرد که عیناً نوشته میشود . جوانی بوده مشغول به شبانی اینجا که رسیده است دیده است آب رودخانه بالا آمد و زیاد شد بطوریکه عبور ممکن نبود کله گوسفند او از نظرش غایب شدند درحالتیکه تفحص گوسفند ها را میکرد صدای نازکی بگوش او رسید نگاه کرد دید زن بسیار وجیبه باموهای سیاه پیدا شد و باو گفت من عاشق تو شده ام من آنچه جواهر دارم مال تو خواهد بود و تو زندگی خواهی کرد مثل شاهزاده ها بشرطیکه قول بدهی و قسم بخوری که بغیر من دل ندهی جوان شیفته آن زن شد قول داد و قسم خورد مثل امرا و شاهزادگان زندگی میکرد آن زن همیشه باو میگفت مبادا از قولت برگردی و بقسم خیانت کنی که از توانستام خواهم کشید مدتی گذشت این جوان فهمید که این زن جن است و جادوگر دل تنگ شد که باید باجن زندگی کند خیال کرد از او جدا شود زنی دید فریفته او شده دل باو داد و خیال کرد باو عقد مزاجت به بندد مجلس عروسی فراهم کرد مرد مرا با ساز و آواز و موزیک به کلیسا دعوت کرد و رفتند بانجا که رسیدند صدای مهبی شنیدند که از زمین بلند شد آب رودخانه بالا آمد مغار نمودار شد قصر زمین فرورفت و تمام آن مردم که همراه بودند مبدل بسنگ شدند که هنوز برای شکر کار و تنبیه مردم باقی است ولیکن مردان زمان ما باید خیلی شکر کنند که در زمان ماین اوضاع نیست اگر بنا بود برای بی وفائی بزنها مرد سنگ شود مردی باقی نماند و دنیا دریائی می شد از سنگ خلاصه افسانه بود قدری ما را مشغول کرد بعد آمدیم پرت گاه ضری بود خیلی خطر داشت حرارت هوا یکطرف دوری راه یکطرف ما و سیف السلطان و ندیم السلطان خیال کردیم از رودخانه باقی برویم آراهم احتیاط کردیم و سوار شدیم باز با همان کالسکه آمدیم بمنزل نماز خوردیم بعد از نماز قدری استراحت کردیم فخر الملک و سیف السلطان مرخص شدند که یک روزه بروند بشهر براك کالسکه میخواستند بخرند و کار داشتند آنها هم رفتند ما قدری خوابیدیم . بعد برخاستیم عصر را رفیم گردش به قیصر پارك چائی خوردیم و گردش کردیم از گرمای صبح قدری کسل شده بودیم هوا که آفتاب میشود آنجا خیلی گرم میشود تفریحی نکردیم و آمدیم منزل شب شام خوردیم و نیم ساعت به نصف شب مانده خوابیدیم

— (سه شنبه بیست و چهارم ربیع الاول) — *

صبح آب خوردیم و سوار شدیم رفیم به سنت لئون چائی خوردیم و قدری گردش کردیم چند کارت پستال بطهران نوشتیم و آمدیم بان عکاس فقیر دستور العمل دادیم عکسهای ماراروی چینی پندازند . و بعد آمدیم منزل نماز خوردیم و بعد از نماز خوابیدیم از خواب که برخاستیم رفیم به قیصر پارك چائی خوردیم و قدری گردش کردیم چند شیشه عکس انداختیم و آمدیم به تاترا آنجا دختری که اسمش کپاجی بود خواند این دخترا در ماریم باد دیده بودیم از خواننده های معروف اطریش است و خیلی خوب میخواند عروسک هم بود